

مَجید بَرَبری

www.kelebo.ir

مَجید بَرَبری

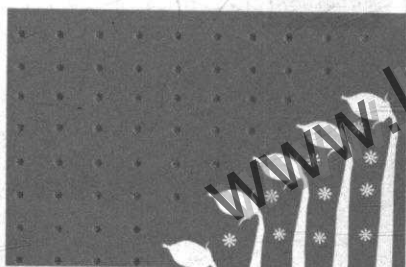
زندگی داستانی حُرّ مدافعان حرم

شهید مجید قربانخانی

نویسنده: کبری خدابخش دِهقی



سرشناسه:	خدابخش دهقی، کبری، ۱۳۶۵ -
عنوان و نام پدیدآور:	مجید بربری (پناه حرم): زندگینامه‌ی داستانی شهید مدافع حرم مجید قربانخانی / نویسنده کبری خدابخش دهقی.
مشخصات نشر:	اصفهان: نشر دارخوین، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۱۵۲ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۳۸۰-۶۲۹-۰
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
موضوع:	قربانخانی، مجید، ۱۳۶۹-۱۳۹۴.
موضوع:	داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع:	century
موضوع:	شهیدان مسلمان - سوریه - داستان
موضوع:	Muslim martyrs - Syria - Fiction
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ پ ۹۱۳۳ / د ۱۳۳۲ PIR
رده‌بندی دیوئی:	۸۶۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۵۰۱۶۳۰۳



تلفن مرکز بخش:
۰۹۵۰۲۰۷۷۲
۰۹۱۳۷۱۷۳۵۱۷

مجید بربری (زندگی داستانی حُر شهیدان مدافع حرم مجید قربانخانی)

نویسنده: کبری خدابخش دهقی

ویراستار چاپ چهارم: منصور ایمانی

محققین: الهام ترنیاں پور، محمد صادقی

ناشر: دارخوین

طراح جلد: آرزو آقابابائیان

صفحه آرایی: محمد کاظم شمسانی

تعداد صفحات: ۱۵۲ صفحه

نوبت چاپ: بیستم ۱۴۰۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

فهرست

۷ / به جای مقدمه

۹ / حلب، الحاضر، خان طومان - ۱۳۹۴/۱۰/۲۱

۱۰ / تهران - ۹۴/۱۰/۲۲

۱۲ / شب ۹۴/۱۰/۲۱

۱۶ / سه نصفه شب - ۹۴/۱۰/۲۱

۱۷ / نزدیک منطقه خان طومان

۲۲ / قهوه خانه حاج مسعود

هفت ماه بعد

۲۷ / یافت آباد - حسن و مهرشاد، دائی های مجید

یافت آباد

۳۲ / منزل پدر خانم افضل قربان خانی - چند روز بعد از شهادت مجید

گردان امام علی علیه السلام

۳۸ / نمایشگاه ویژه شهید مدافع حرم مجید قربان خانی - محرم ۱۳۹۵ / ۳۸

مشهد مقدس

روبه روی سخن و سرای امام رضا علیه السلام - سخن انقلاب / ۵۲

گلزار شهداء یافت آباد - اردیبهشت ۱۳۹۵ / ۵۶

چند هفته بعد

پس از سفر زیارتی سوریه / ۶۲

چند ماه قبل از شهادت مجید

استخر یافت آباد - مجید با چند نفر از دوستانش / ۶۳

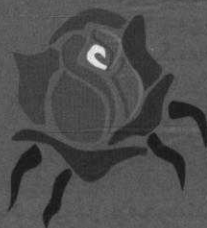
دوسه ماه بعد / ۶۵

جاده چالوس - اردیبهشت ۱۳۸۴ - اولین تجربه / ۷۱

اربعین ۱۳۹۳ / ۷۵

چند ساعت مانده به عید سال ۱۳۹۵ / ۸۰

www.ketab.ir





به جای مقدمه

سلام آقامجید، سلام برادر، نه، بگذار مثل خانواده‌ات صدایت کنم؛ سلام داداش مجید.

داداش مجید، پهلوان‌ها فقط توی افسانه‌ها نیستند. همیشه هم، آن آدم‌های عجیب و غریب و بی‌آلایشِ قصه‌ها نیستند. قهرمانان این روزها، همان آدم‌های ساده‌دیروزند. همان آدم‌هایی که چقدر ساده از کنارشان گذشته و می‌گذریم و آن‌ها چه ساده‌تر، از دنیای ما دل می‌برند. تو قهرمان این شهر و محله بودی و هستی و شاید کمتر کسی، به پهلوانی‌ات پی برده باشد.

قصه‌تو قصه کوچه‌پس کوچه‌های یافت‌آباد است. قصه‌تو از آن قصه‌هایی بود که ما بارها با چشم‌های ظاهربین‌مان، درباره‌ات قضاوت کرده بودیم. اما تو صدای «هل من ناصرینصرنی» حسین (ع) را که شنیدی، تمام جاده را با سردویدی، تا از قافله عقب‌نمانی. تو وقتی

یک باره کوله بارت را بستی، هیچ کس نمی دانست در سرت چه می گذرد. اما تو تصمیمت را گرفته بودی؛ پس قید دنیای پشت سرت و همه آرزوهایت را زدی. حتی جیب هایت را هم خالی کردی که سبک تر بروی، تا یک محله و یک نسل را روسفید کنی. قصه تو قصه این روزهای بچه های «یافت آباد» تهران است و عکس هایت، زینت کوچه هایی است که کودکان خردسالش، هنوز به امید آمدنت، اسباب بازی هایشان را توی کوچه بساط می کنند. هنوز با دیدن ماشینت، که تو دیگر سوارش نیستی، شادمانه بالا و پایین می پرند. حتی به امید آمدنت، برایت نامه می نویسند. در مقابل، بزرگترها مدام از خود می پرسند، راستی! چه چیزی مجید را با خودش برد؟

مادرت هر روز، خطی تازه، کنار چین های صورتش می نشیند و پدر هر روز که می گذرد، موهایش سفید و سفیدتر می شود. انگار دارد به زبان حال می گوید: «موی سپید را فلکم رایگان نداد...». بچه مستی محله! نمی دانم بدنت کی برمی گردد، تا این همه دوری و درد تمام شود. هنوز که هنوز است، مادرت نیمه شب ها، دل آشوب، تا سر کوچه می آید، به خیال آن که همین شب هاست که برگردی، ولی کدام برگشت، کدام آمدن؟! و در آخراز خانواده و دایی های شهید تشکر می کنم، که در خلق این اثر، یاری ام کردند.